

داستان واقعی لیمه

نویسنده: پرویز محمدی



#داستان_واقعی_لیمه 🍀

#داستان_کوتاه 🍀

#نویسنده_پرویز_محمدی 🍀

حال دگه جوان 22 ساله هستم سر لیمه مقبول ترین دختر که هر قدر زیبایی قد و اندام ازو تعریف کنم کم است باور کنید زیبا ترین دختری بود که در طول عمر دیده بودم و تا حال در تلویزیون دنیای واقعی هیچ جای به اندازه ازو مقبول ندیدیم وقتی عاشق شدم ❤️ که مدرسه می‌خاند بعد از زحمات شبانه روزی سه ماهه گیش دادم 😊

دو هفته از رابطه ما نشد که با فامیل رفت پاکستان که سه ماه زمستان را اونجه تیر کنه 😞

پلان قسمی شد که هر وقت از پاکستان آمد پشتش خواستگار روان کنم ماه سوم است لیمه میایه زیاد خوش است برم یک دانه آیفون اکس 📱 که نو برآمده گرفته در حین مسج کدن که در تورخم است گفت باش جانم دو روز بعد آنلاین شد مسج کد بلاخره خبر شدم که پدرش در تورخم بندی شده 😞 علت نامدن و بندی شدن را پرسیدم، اینجه بود که لیمه مجبور شود حقیقت زندگی خوده بگویه (شهزادیم مه برت دروغ گفتم که پدرم دوکاندار است پدرم تالب اس و قاچاقبر مواد مخدر 😱 به این خاطر بندی شد اما کاش این آخرش می‌بود پدرم میگه معلوم نیس تا چی وقت بندی هستم ما چون برادر و سرپرست نداریم دو خواهر هستیم میخایه به بچه های رفیق خود از همو زندان هر دوی ماره بته جانم ترا بخدا یک کاری کن)

لیمه هر عکس خوده که روان میکد از پاکستان در یک حویلی بسیار کلان سر سبز 🌳 و در اطرف اش موتر های زری شیشه سیاه 🚗 که یک دوکاندار نمیتانه او طو زندگی جور کنه شک کرده بودم که برم دورغ میگه اما موضوع قرار است نامزد شوه با کس دگه زیاد فوکس میکدم و از دروغ در مورد شغل پدرش تیر میشدم

بعد از فکر زیاد باهم به ایی نتیجه رسیدم که با او بچه که قرار است با لیمه نامزد شوه مه گپ بزنم اگر راضی .

نشد با هم فرار کنیم

آدرس و شماره شه به مشکل پیدا کردم به نفرک زنگ زدم 📞 سراج نام داشت او هم تالب بود وقتی موضوع را گفتم پوچ و فحش گفت برم و اخطار و قسم خورد که هر دویمارا میکشه یک شب و یک روز هر بار قطع می کرد دوباره تماس می گرفتم او فحش و اخطار میداد و من فقط بخاطر عشقم می شنیدم 😞 ماندم خوب هر چی میگه بگویم بعد از روی فقه و قرآن سراج را قناعت دادم که با دختر که رضایت نداشته باشه عروس کنه زنا محسوب میشه سراج یک آدم احمق بود وقتی من از موضوع دینی نکاح کتتش گپ میزدم تا منصرف شوه در بین گپ میگفت امارت خه دی که جمهوریت (در دلم میگفتم نه جمهوریت نه امارت لیمه خه ده 😏) چون جدیداً گفتگو های صلح تالبا با آمریکا در او وقت شروع شده بود سراج بعد از دو روز بحث راضی شد از لیمه منصرف شوه از دهن اش برآمد که اینقدر که همدیگر را دوست دارین منصرف شدم محکم اش گرفتم و قبول کد که منصرف میشه شب آخر برم گفت ظالم تو ایقه شیرین استی ایقه مقبول مره دلمه بردی از او دختر مقصدش لیمه بود را میگه خو بیوضوح میبری (بچه باز هم بود 😏) سراج به قولش عمل کد و یا مره فریب داد و از خانه بخاطر که لیمه ره نگیره فرار کد ما و لیمه شب تا صبح جشن گرفتیم و خوشی میکردیم 🎉 اما کوتاه بود سراج لعنتی دوباره بخاطر تاکید مادرش آمد و با لیمه مه نامزد شد 😞 لیمه مه زن دوم سراج احمق شد 😞 درد آور ترین روز زندگیم همی بود آمد 😞

او شب تا صبح گریه کردم لیمه کوشش خود کشی کرد یازده روز بستر بود زنده ماند کس دیگری نبود وقتی با سراج زنگ میزدم می فهمید که بخاطر چی برم به زبان پشتو میگفت همه خوب هستن تشویش نکو بخدا قسم تیلفون بدم می آمد چون خاطره بد داشتم از اش لیمه هر بار که مسج میكد برم از شوهرش لت میخورد 😞

نماندمش مسج کنه یک سال تیر شد زنگ زد و از پیدا شدن طفلش خبرم کد تبریکی دادمش زیاد گریه کدیم از خاطرات گذشته خود یاد کدیم اما این آخر کار نبود دو ماه قبل برم زنگ زد که شوهرش کشته شد و این بود داستان لیمه سیاه بخت مه 😞 او زیبای پول هر خانواده هر چه داشت اما مثل من بخت نداشت 😞

پایان.....

خیلی از حرف ها را گفته نتوانستم چون یکی متن طولانی میشد دوهم هویت افشا میشد

نوت : داستان واقعی است فقط بخاطر فاش نشدن هویت از اسم های مستعار در آن کار گرفته شده.

#نویسنده_پرویز_محمدی

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library